

دو سال پیش در کتاب «طراحان ایران» که با آثار چهار کاریکاتوریست ایرانی، اردشیر محمص، احمد سخاورد، بیژن اسدی‌پور و کامبیز درم‌بخش در اتریش منتشر شد، در معرفی این چهار استاد کاریکاتور ایران، درباره کامبیز چنین نوشتم:

«کامبیز درم‌بخش خالق طنز نادر و خالص خویش است. پیدا کردن طنز کامبیز در جنگلی سرشار از درختان طنز، کاری بس آسان و ساده است. شباهتی در کار نیست. طنز کامبیز طنزی است ظریف، تعریفی جامع‌تر از آن نمی‌توانم برایش پیدا کنم. کامبیز خالق طنز نو در هنر کاریکاتور است. سخت‌پرکار است، طنزش از سرچشمه‌ای غذا می‌گیرد که پایان‌ناپذیر و بی‌انتها است. اقامت ۲۲ ساله‌اش در غرب، در آلمان بی‌شک در شکوفایی هنری او اثرگذارده است و از او پهلوانی ساخته است که در تشک‌کشتی کاریکاتور حریف می‌طلبد.»

آشنایی من با کامبیز به اوایل سالهای ۹۰ میلادی می‌رسد. قبلاً با کاریکاتورهای او آشنا بودم، ۱۰ و ۱۲ سالم بود که روزنامه توفیق دست‌مراگرفت و بدنیای سحرآمیز کاریکاتور برد. اگر یادتان باشد آن زمان‌ها سفر به فرنگ به بهانه تحصیل فخر و افتخار بود. روزی نبود که در روزنامه‌ها جوانی با یک آگهی و عکس‌شش‌درچهار و متنی که تقریباً در همه این نوع آگهی‌ها یکسان بود اطلاع بدهد که ایهاالناس بدانید و آگاه باشید که من دارم میرم خارج!

«اکنون که برای ادامه تحصیل عازم آلمان - آمریکا، انگلستان و ... هستم از کلیه دوستان

و آشنایانی که موفق بزیارتشان نشدم خداحافظی نموده و پوزش می‌طلبم. حسن...»
و اگر یادتان باشد، آن زمان‌ها از قبرس به ایران خر وارد می‌کردند. می‌گفتند خر قبرسی از نژاد برتری است و با آمیزش با خر ایرانی صاحب خریچه‌های سالم و تندرست می‌شویم.
یک کله خر در قطع شش در چهار کشیدم و زیر آن نوشتم: «چون برای ازدواج عازم قبرس هستم بدینوسیله از کلیه ماده خران و نره خران که موفق بیدارشان نشده‌ام خداحافظی می‌کنم. خر تهرانی» و برای روزنامه توفیق فرستادم. ۱۰ و ۱۲ سالم بود. توفیق چاپ می‌کنه؟ پرسشی بود که یکی و دو هفته از صبح تا شب از خودم می‌کردم.

توفیق چاپ کرد. نپرسید که چه حالی داشتم. این اولین و آخرین اثر هنری من در زندگی‌ام بود!! به فرنگ که آمدم - بدون عکس شش در چهار و خداحافظی از دوستان و آشنایان - عشق و علاقه‌ام با آشنایی با آثار کاریکاتوریست‌های غربی و توجه و ارزشی که نشریات معتبر غرب برای آنان قائلند. بیشتر و عمیق‌تر شد.

اوایل سال ۹۰ میلادی بود که با کمک انستیتوی آسیا و آفریقا، نمایشگاه آثار کامبیز را در شهر گراتس بر پا کردم. اولین باری بود که او را می‌دیدم تواضع و فروتنی خفته در پشت هنرش مرا شیفته او کرد.

حقیقت این است که من از تماس یا هموطنانی که بعللی صاحب نام و شهرتند ترس دارم! تجربه به من نشان داده که اکثریتی از آنان - نه همگی - چنان بینی را بالا می‌گیرند که تمامی صورتشان را به تصرف در می‌آورد.

روز افتتاح نمایشگاه، عصر که به دفتر سرپرست انستیتو رفتم، کامبیز روی مبلی لمیده بود، خوش تیپ و لباس بر تن دوخته شده، آرام و ساکت نشسته بود. بلند شد به هم دست دادیم، از بینی سر بالا در صورتش چیزی دیده نمی‌شد، احساس کردم که نه، این مرد از قبیله دیگری می‌آید. نمایشگاه کامبیز آغازی بود برای فعالیت‌های بعدی من در حوزه کاریکاتور.

بعد از او بیژن اسدی‌پور را از امریکا، داریوش رادپور را از رم، جواد پویان را از تهران و سال گذشته میروسلاو بارتاک، کاریکاتوریست معروف و صاحب شهرت جهانی را از پراگ به شهرم دعوت و آثارشان را به نمایش گذاشتم، در کنار آن تا به امروز، دو کتاب درباره کاریکاتوریست‌های ایرانی منتشر کردم.

در نقد نمایشگاه کامبیز که در نشریات خارج از کشور چاپ شد، نوشتم:

«کاریکاتوریست‌ها یا بهتر بگویم طراحان طنز اندیش از دو قماشند: عینکی‌ها و غیرعینکی‌ها! غیرعینکی‌ها دیدشان از چهارچوب چهار و پنج کوچه دورتر از اندرون خانه‌شان نمی‌رود، کاری به کار حاکم و سلطان وقت ندارند، پیشه‌شان، قلم و دواتشان در خدمت خنده‌ی

اهل کوچه و بازار است. ارزان و ساده و خوش هضم، طناز و عشوه گر صادر کننده جوک در لباس خطوطند. دلقک‌های رسمی و صاحب مهر و محضر طبقه غیرعینکی‌ها هستند. مرا با این گروه کاری نیست.

گروه دوم طراحان عینکی‌اند! اردشیر محمص، داریوش رادپور، بیژن اسدی‌پور، کامبیز درم‌بخش و...

این گروه کارشان خنده جماعت نیست، قلم و دوات در دست اینان چون چاقوی تیز جراح زبردستی است که سینه و دست و پای بیمار را می‌شکافد تا غده درد را پیدا کند و در طشت کثافت بیاندازد. عیوب، درد، فساد، سنت‌های کهنه و پوسیده، آداب و رسوم زنگ زده و سرطان زای حاکم بر اندیشه من و تو و غرور چاق و چله و توخالی دیکتاتورهای کوچک و بزرگ را با چند خط تیز، دقیق و ساده، بی‌آلایش و بدون توسل به کلام و سخن به نمایش می‌گذارد. آنچه را که من باید در چند و چندین صفحه گرانبهای نشریه‌ای توضیح دهم. او در مساحتی ۱۰ در ۱۰ سانتیمتر تحویل سردبیر روزنامه می‌دهد.

و چه صرفه‌جو و چه خوش بیان!...

۲۲ سال پیش وقتی کامبیز در آلمان اقامت گزید و قلم و دفترش را از چمدان بیرون آورد دو راه بیشتر نداشت یا می‌بایست پیتزافروشی باز می‌کرد و یا اگر می‌خواست در حرفه‌اش باقی بماند، چاره‌ای جز گذر از هفت خوان رستم نداشت، در صف طولانی کارتونیست‌ها و کاریکاتوریست‌های غربی در صف ایستاده. او اگر یک سر و گردن بلندتر از همکاران غربی‌اش نبود، هرگز نمی‌توانست توجه سردبیران نشریات معتبر را بخودش جلب کند.

نشریات معتبر اروپایی - آلمان، اتریش، ایتالیا، ژاپن، سوئیس و و جوایز متعددی که در مسابقات بین‌المللی کاریکاتور - و اکثراً جایزه اول - در طول این سالها نصیب او شد، خودگواه هنر بی‌همتای او است.

من معمارم، ۱۵ و ۱۶ سال پیش در یک پروژه خانه‌سازی و در تماس با خریداران خانه‌ها با بانویی آشنا شدم که مشکلاتی در تزئین خانه‌اش داشت و از من کمک طلبید. در جلسات گفت و گو متوجه شدم که در اصل اهل رومانی است، زندگی مرفه‌ای داشت، همسر و بچه و ۲ و ۳ اتومبیل زیر پا.

روزی صحبت به مهاجرت و زندگی بدور از وطن کشید. آن زمان هنوز حضرت چائوچسکو سرکار بود پرسیدم در اتریش به شما خوش می‌گذرد؟ پاسخی که به من داد در گوشه‌ی مغزم حک شد:

گفت: «من در باطلاق لجنزاری زندگی می‌کردم، از این باطلاق کثیف حالا در یک اکواریم

تمیز و استرلیزه شده زندگی می‌کنم. اما اغلب در خواب آرزوی رفتن به آن باطلاق را دارم»
بازگشت کامبیز به ایران مرا یاد آن باتوی اهل رومانی انداخت، با این تفاوت که کامبیز از یک
اکواریم تمیز و استرلیزه به دریای زیبا و افسونگر بحر خزر بازگشت.
با شوق و شعف به پیشواز بزرگداشت هنر کامبیز در نشریه «بخارا» می‌روم.



انتشارات کاروان منتشر کرده است:

- وقتی نیچه گریست / اروین یالوم / سپیده حبیب
- شارون و مادر شوهرم / سعادت امیری / گیتا گرگانی
- جن زده / گردآورنده جان کینگ / ستاره فرجام

انتشارات کاروان - تهران - صندوق پستی ۱۸۶ - ۱۴۱۴۵ تلفن ۸۸۰۰۷۴۲۱